بسم الله الرحمن الرحیم کتاب مختصر الحق فی مذاهب الخلق قال الامام الاجل ابی الله تعالی محمد الغزالی

محمد بن محمد بن محمد الغزالی حمد و ثنا مر آن خدای را که وجوب وجود صفت جلال اوست و افاضت جود

صفت کمال اوست آن خداوندی که هستی همه از هستی اوست و معترف اند که تاثیر او در غیر او با ایجاب است

نه ایجاب و ظهور آثار و احکام و اتقان در مخلوقات شاهد بین الکل علم او منزه است از وهم و شک و ظن و

ارتیاب اگر گوئی کجاست گویم هر چه در جایگه بود محتاج جایگه بود و او از حاجت منزه است اگر گوئی

چگونه است گویم چگونگی جز در معقول نبود و دعوی تقاضای حاجتمندی کند یعنی و او از حاجت

مقدس است و اگر گوئی چرا گویم جوابی طلب علت بود و علت جز در حکم معقول نبود و او از حاجت

بی نیاز است و اگر گوئی کی بود گویم کی بودن تقاضای گذشتن و آمدن کند و آن جز صفات محدث

محتاج نبود و او از حاجت مبراست پس چون در کارگاه اسرار معارف الهی و اوج جلال نامتناهی کنه

۲ دو سیر ؟ و باندازه طاقت بشریت خطوات فکر بنشستند و تفکر در وجود آید معلوم گردد که غایت الاکلام در هایا

انعام جز آن نیست که الله الغنی و انتم الفقرا و شرح صفت استغنا انا اعنا الغت جلال اوست و

هر چه صفت افتقار است ما عبادا از آن صفت منزه است کمال او سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام

علی المرسلین والحمد لله رب العالمین و تحیات و صلوات بر مرقد و مشهد محمد صلوات الله علیه باد و بر اهل بیت و یاران

و خاندان او و سلم تسلیما کثیرا اما بعد دوستی از اخوان صفا و خلان وفا از من درخواست

کرد تا در مسئله نفی جهة از ذات خداوند تعالی سخنی چند ملخص تقریر کنم و هر چه در خصوص است بی میر

و هر چه هست بیاوردم این فصول از این جهة این بنشتم و آن که حاصل سخن بود از جانبین بیاوردم

فصل ۴

ایزد تعالی این کلمات را سبب سپنجی بی رجا سکافات کناد و از خطا و زلل قلم و دل را نگاه دارا د بمنه و کرمه

نخستین جاهلی میگویند که هر چه موجود بود او را شکلی و مقداری و حدی باید و هر چه چنین نبود او خود موجود نبود بدان که این سخن باطل است و ما را بر بطلان این سخن دلایل بسیار است برهان نخستین

آنست که هیچ شک نیست که زید و عمرو و جمله اشخاص انسانی در معنی حقیقت انسانیت یکی اند و تفاوت که هست بصفات دیگر است ما ورای معنی انسانیت که قدر مشترک است چون این معلوم گویم ان معنی که حقیقت انسانیت است او یک معنی است اگر گوئی دراز است باید که کوتاه انسان نبود و اگر گوئی کوتاه است باید که دراز انسان نبود و اگر شرط آن حقیقت آنست که بیرون عالم باشد باید که آنچه اندرون عالم باشد انسان نبود و اگر شرط آن حقیقت آن است که اندرون عالم باشد باید که بیرون عالم انسان نبود و چون هم دراز و هم کوتاه و هم در عالم و هم خارج عالم انسانست معلوم شد که انسان از آن روی که انسانست نه دراز است و نه کوتاه و نه خارج عالم و نه داخل عالم پس درست شد که ما حقیقتی معلوم می توانیم کرد که آن حقیقت را شکلی معین و مقداری معین و مکانی معین نبود پس آنچه خصم گفت هر چه او را شکلی معین و مقداری معین و حیزی معین نبود او موجود نبود این سخن باطل است برهان دوم آنست که هر کس بیقین و علم جلی میداند که او را قوت بینائی و قوت شنوائی و قوت تخیل و قوت تعقل هست و البته قوت تخیل و توهم تخیل و توهم نتواند کردن که آن قوت تخیل و توهم چگونه است مدور است یا کوتاه بزرگ است یا کوچک پس قوت تخیل و توهم گواهی دهنده است بر آنچه روا بود که چیزی که وهم و خیال او را در نتواند یافتن موجود بود پس اگر هر چیزی متخیل و متوهم بودی بایستی که خیال و وهم نبودی و چون این سخن باطلست معلوم شد که هیچ محال نیست که چیزی موجود بود و اگر چه خیال و وهم او را در نتواند یافت و حقیقت او در تحت تصرف خود نتواند آوردن برهان سیم

[illegible]

آنست که هیچ شک نیست که ما هر موجود را تقسیم میتوانیم کرد بدانکه گوئیم یا مشار الیه بالحس بود یا نبود و این تقسیم معقول عقلی است و حصر میکوید هر چه مشار الیه بالحس نبود او ممتنع الوجود بود پس اگر موجودی که مشار الیه بالحس نبود معقول عقل نبود پس محال باشد بر در حکم کردن که او محال الوجود است زیرا که هر چه تصور او در عقل حاصل نباشد حکم کردن با متناع یا بصحت او محال بود پس معلوم شد که تصور موجودی که او مشار الیه بالحس نبود اینچنین تصور ممتنع نیست بر نفی و اثبات این قسم از اقسام موجودات موقوف باشد بر دلیل و اگر به دلیل درست شود اعتراف باید کرد و الا توقف کردن اولی است برهان چهارم آنست که هر چه امتناع او بدیهی عقل معلوم باشد روا نبود که عقلا را در صحت و امتناع او مخالفت باشد و ما میبینیم که اکثر فرق عقلا را اتفاق است بر اثبات موجودی منزه از جهت و از اشارت حس پس معلوم شد که امتناع وجود این چنین موجود ببدیهه عقل معلوم نیست بلکه اثبات و نفی او موقوف دلیل باشد و از این عجیبتر آنست که جمله فلاسفه می گویند نفس انسانی موجودیست نه متحیز و نه قائم بمتحیز و جماعتی بسیار از فرق متکلمان با ایشان درین مذهب موافقت کرده اند و اگر امتناع این قسم از موجودات ببدیهه عقل معلوم بودی اتفاق اکثر محققان و فرق عقلا بر اثبات او محال بودی برهان پنجم آنست که چون ماهیات اشیا تصور کنیم آن ماهیات را نه مکان باشد و نه شکل و نه مقدار مثلا ما دانیم که حقیقت وجوب چه بود و حقیقت امکان چه بود و حقیقت امتناع چه بود پس ما حقیقت وجوب و امکان و امتناع تصور کردیم و بیقین بدیهی میدانیم که حقیقت وجوب و امکان معنی نه شکل معین و نه مقدار معین نیست بلکه او وصف ماهیت وجوب و ماهیت امکان و ماهیت امتناع بمکان و شکل و مقدار باطل است در بدایت عقول پس معلوم شد که ما توانیم که بعقل چیزی تصور کنیم چنانکه آن چیز را نه مکان بود و نه شکل و نه مقدار برهان ششم هیچ شک نیست که ما معنی لا جهتی و لا اشارتی را تعقل می توانیم کرد

زیرا که اگر حقیقت این معنی مقصور بود در یادا حکم کردن بوجودی که او هیچ جهت است یا بی جهت محال بود و چون
درست شد که جهت یا جهتی و یا اشارتی معلوم میتوانیم کردن گوئیم جا معنی بی جهتی و بی اشارتی هر آینه
خالی الذهن باشد از جهت و از اشارت و الا لازم آید که بی جهت با جهت بود و بی اشارت با اشارت
بود و این جمع نقیضین شد و این محال است پس پیدا شد که مجموع این براهین قاطع که ما آوردیم چیزی تعقل
کنیم از چیزی نه در مکان باشد و نه در جهت و نه مشار الیه باشد بحس الحس بود و بدانکه غرض ما از تقدیم این
فصل آنست که خصم میگوید که معقول کردن چیزی که اندر نه در عالم بود و نه در بیرون عالم بود و نه بعالم متصل
و نه از عالم منفصل بود محال است و چون ما بدین برهان قاطع در شکلی که معتقد شدیم این موجود ممتنع جهت
این دعوی که خصم کرده بود باطل شد و معلوم که سخن در نفی و اثبات اینچنین موجود بنا بر دلیل عقلی باشد
اگر دلیل قایم شود در اثبات اثبات باید کردن و الا فلا **فصل دوم** در اثبات آنکه ذات
باری تعالی منزه است از مکان و جهت و ما را در این براهین بسیار است **برهان نخستین** گفت که اگر باری
تعالی در جهت باشد و هیچ شک نیست که عالم در جهت است پس هم باری تعالی و هم عالم در جهت باشند و هر دو چیز
که در جهت باشند یا متباین باشند یا متحاذی و علم بالبداهت او هم در جهت و چون چنین باشد از سه حال بیرون
نیست یا ذات باری تعالی هم بزرگتر از عالم بود یا کمتر از عالم بود اگر بزرگتر از عالم بود
بعضی از ذات باری تعالی در برابر مقدار عالم بود و غیر آن مقدار بود که زاید بود بر مقدار عالم پس ذات
باری تعالی متجزی و منقسم بود و این محال است و اما اگر ذات باری تعالی مساوی ذات عالم بود چون عالم
قسمت پذیر بود ذات باری تعالی هم قسمت پذیر بود زیرا که هر دو چیز که در مقدار برابر باشند اگر یکی قسمت
پذیر بود لا محاله دوم هم قسمت پذیر بود پس معلوم شد که بدین تقدیر هم لازم آید که ذات باری تعالی قسمت
پذیر بود و اما اگر ذات باری تعالی کوچکتر باشد از مقدار عالم از دو حال بیرون نباشد یا در کوچکی

١٩

تفاق

جوهر فرد و جزء لا یتجزی بود یا از آن بزرگتر بود اگر در کوچکی چند جوهر فرد و جزء لا یتجزی بود این باطل است باتفاق
جمله عقلا زیرا که بنزدیک خصم خداوند تعالی منزه است از آنکه در صغیر و حقیر چنین باشد و بنزدیک
غیر خصم هم محال است پس معلوم شد که این قول باتفاق عقلا باطل است و مردود و اما اگر گوید که از جوهر فرد
بزرگتر است و از جمله عالم کوچکتر است بر این تقدیر هم لازم آید که منقسم بود زیرا که هر چه مشار الیه
بحس الحس بود و از جوهر فرد بزرگتر بود لا محاله منقسم باشد که ده یا چند یک جوهر فرد بود و چون چنین
باشد منقسم و متبعض و متجزی بود پس معلوم شد که اگر ذات باری تعالی در جهت و مکان و حیز باشد منقسم و
متبعض بود و این باطل است پس بودن باری تعالی در مکان و جهت محال است **سؤال** اگر
قایل گوید دلیل چیست بر آنکه ذات باری تعالی منقسم و متبعض و متجزی نیست **جواب** گوئیم برهان
بر بطلان این سخن از وجوه است **برهان اول** آنست که اگر منقسم بود و متبعض و متجزی بود ذات
باری تعالی او محتاج بود بهر یک از اجزاء خود زیرا که در بدیهه عقل معلوم است که مرکب محتاج بهر یک از مفردات
خود بود و هیچ شک نیست که کل غیر هر یک از اجزاء خود بود پس مرکب هر آینه محتاج غیر خود باشد
و هر چه محتاج غیر خود بود او ممکن الوجود لذاته بود و هر چه ممکن الوجود لذاته بود او محدث باشد پس
لازم آید که ذات باری تعالی محدث شود و این محال است **برهان دوم** بر آنچه ذات باری تعالی
قسمت پذیر نیست آنست که اگر ذات او مرکب شد از اجزاء و ابعاض آن اجزاء یا متماثل باشند
در ماهیت یا مختلف باشند در ماهیت اگر متماثل باشند در ماهیت هر چه بر یکی روا باشد بر دیگر
هم روا باشد پس ذات او هم مرکب بود یک بر بالا بود و دوم در زیر باشد و چون آن اجزاء
متماثل باشند آنچه بر بالا بود در عقل جایز بود که در زیر بود و آنچه در زیر بود جایز بود که بر بالا بود

وچون این درست شد هر آینه اختصاص بعض اجزاء بالا و بعضی اجزاء بزیر با آنکه در عقل جایز است که بر خلاف
آن باشد هر آینه از برای تخصیص مخصص و ترجیح مرجحی باشد پس درست شد که اگر ذات باری تعالی مرکب باشد
از اجزاء هر آینه محتاج مؤلفی و مرکبی باشد و چون این محال است معلوم شد که این قسم باطل است و اما قسم
دوم و آن آنست که گویند که ذات باری تعالی مرکب است از اجزاء که هر یک از آن اجزاء مخالف آن
دیگر باشد با هیئت این سخن هم باطل است زیرا که چون چنین فرض کرده شد هر یک جزو از آن اجزاء
مماس جزو دیگر شد بیمین خود و مماس جزو دیگر باشد بیسار خود پس آن جزو که مماس جزو یمین بود
روا بود که مماس جزو یسار بود و آنکه مماس یسار بود روا بود که مماس یمین بود و چون
چنین بود تفرق بر اجزاء جایز بود و چون چنین باشد اجتماع آن اجزاء در عقل جایز بود و افتراق
آن اجزاء هم جایز پس حصول اجتماع بدلا عن الافتراق هر آینه از برای تأثیر مؤثری باشد و ترجیح
مرجحی پس اما سخن لازم آید که اگر ذات باری تعالی مؤلف باشد از اجزاء و ابعاض لازم آید که او
محتاج مؤلف و مرکب باشد و این محال است و ایضا چون اجزاء قابل اجتماع و افتراق بود هر آینه
خالی نبود از آن اجتماع و افتراق و باتفاق اجتماع و افتراق محدث اند و هر چه خالی نبود از
محدث هم محدث باشد لازم آید که ذات باری تعالی محدث باشد و این محال است **برهان سیم**
بر آنکه ذات باری تعالی مرکب نیست از اجزاء و ابعاض آنست که اگر مرکب بود از اجزاء و ابعاض از
دو حال بیرون نبود یا آن اجزاء متناهی بود در عدد یا نامتناهی بود در عدد اگر متناهی بود در عدد
اختصاص آن اجزاء بدان عدد دون از زاید و از ناقص هر آینه از برای مخصصی و موجدی باشد

و چون چنین باشد محدث شد آفریده بود اگر نامتناهی بود در عدد و این محال است زیرا که هر مقدار که موجود بود
قابل زیادت و نقصان بود و هر چه قابل زیادت و نقصان بود نامتناهی نبود **برهان چهارم**
بر آنکه ذات باری تعالی مرکب نیست از اجزاء و ابعاض آنست که اگر ذات باری تعالی مرکب باشد
از اجزاء و ابعاض از دو حال بیرون نبود یا جمله اجزاء یک عالم بود و یک قدرت و یک ارادت
تام بود یا هر یکی از آن اجزاء علیحده عالم علی حده و قدرتی علی حده و ارادتی علی حده
قائم بود اما قسم اول باطل است زیرا که لازم آید که یک صفت قائم باشد بمحلهای بسیار و این محال است
و اما قسم دوم هم باطل است زیرا که لازم آید که هر یکی از آن اجزاء ذاتی باشد قدیم موصوف بعلم و قدرت
و ارادت پس هر یک خدائی باشد علی حده و از این قول تعدد آلهه لازم آید و این محال است پس مجموع
این دلایل معلوم شد که ذات باری تعالی منزه است از آنکه مرکب باشد از اجزاء و ابعاض و در پیش
درست کردیم که اگر ذات باری تعالی در حیز و مکان و جهت باشد هر آینه مرکب باشد از اجزاء و ابعاض
پس بدین برهان قطعی معلوم شد که ذات باری تعالی منزه است از آنکه مخصوص باشد بمکان و حیز و جهت
برهان دوم بر آنکه باری تعالی در مکان و جهت نیست آنست که اگر باری تعالی در حیز و جهت باشد
از دو حال بیرون نبود یا از همه جهات نامتناهی بود و یا از بعضی جهات متناهی بود و از بعضی
نامتناهی و یا از همه جهات متناهی و این هر سه قسم باطل است پس اختصاص باری تعالی بمکان و جهت
باطل باشد اما بطلان قسم اول و دوم بیک برهان باطل است و آن آنست که وجود بعد نامتناهی
محال است و برهان آن اینست که اگر بعد نامتناهی فرض کنیم و بعد دیگر متناهی در موازات آن فرض

کنیم وچون این بعد متناهی از موازات محاذات هر آینه در بعد نامتناهی نقطه پدید آید که آن نقطه
نقطهٔ اول محاذات باشد لکن اگر بعد نامتناهی بود حدوث حدوث نقطهٔ اول محاذات محال است
زیرا که هر نقطه که گرفته شود که نقطهٔ اول محاذات اوست نقطه از بالا از او یافته آید تحقیق که نخستین
محاذات با او نبوده باشد و چون اثبات بعد نامتناهی با این محال باشد باید که اثبات بعد نامتناهی
خواه از همه جوانب خواه از بعضی جوانب محال باشد این است برهان قاطع بر آنکه باری تعالی محال است که
نامتناهی الجهات بود از همه جوانب یا از بعضی جوانب برهان دیگر بر آنکه روا نبود که نامتناهی بود
از همه جهات زیرا که چون چنین بود پس هیچ جهت از جهات از ذات او خالی نبود پس عالم هم در ذات وی
بود پس لازم آید که خداوند تعالی و تقدس با قاذورات و نجاسات آمیخته بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
واما قسم دوم و آن است که ذات باری تعالی نامتناهی بود از یک جانب و متناهی بود از جانب دیگر و این هم
باطل است زیرا که حقیقت ذات او یکی است پس آن جانب که متناهی است و آن جانب که نامتناهی است هر دو در حقیقت
یکی باشند پس همچنانکه این جانب متناهی است و آن جانب نامتناهی در عقل روا نبود که آنکه نامتناهی است متناهی
بود روا که متناهی است نامتناهی بود در اختصاص یک جانب به نهایت و دوم جانب بلا نهایت هر آینه
از برای تخصیص مخصص و ترجیح مرجحی باشد و آن محدث را افریده بود تعالی الله عن علوا کبیرا واما قسم سیم و آن آنست
که ذات باری تعالی متناهی باشد از همه جوانب این محال است از دو وجه وجه اول آنست که هر چه چنین بود بالا که
او از دو حال خالی نباشد یا چنانکه در عقل روا است که هر چه بالای او بود که هست در عقل روا بود که بالاتر بود بلکه هر چه
در مکان و جهت باشد هر چند فوقیت او بیشتر بود صفت کمال نزدیکتر بود و چون درست شد که بودن او در آن
مکان معین روا است و نبودن او و بالاتر هم روا است هر آینه ترجیح یک مکان معین دون آنچه بالاتر است

وجه دوم
از برای مرجحی و مخصصی شود و هر چه چنین باشد محدث بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
مذهب خصم آن است که خدای تعالی فوق همه چیز است و هیچ چیز فوق او نیست و اگر ذات باری متناهی باشد
از همه جوانب لازم آید که آن خلا که بالای او بود فوق او بود پس خدای تعالی تحت چیزی باشد و لو وقوع
با مکان دو قوع و این باتفاق همه محال است **برهان سیم** بر آنکه باری تعالی منزه است از مکان
و جهت که هر چه مشار الیه حسی بود یا هم چنانکه جوهر فرد باشد یا از وی بزرگتر باشد قسم اول باطل است
زیرا که در غایت صغر و حقارت باشد و این باتفاق همه عقلا باطل است و قسم دوم هم باطل است زیرا
که هر چه مشار الیه حسی بود و روا بود که از جوهر فرد بزرگتر بود یا دو یا از جهت جوهر فرد بود پس گشته
در هر تقدیر منقسم مرکب و متبعض بود و هر چه خدای تعالی محال بود و این برهان ملخص است از برهان اول
و تمامت تقریر او آن است که از پیش گفته شد **برهان چهارم** اگر در مکان و حیز بود یا از مکان و حیز بیرون
تواند آمدن یا نتواند اگر تواند که بیرون آید پس او هم حرکت کردن روا بود و خالی بود از حرکت و سکون
و این هر دو محدث اند و هر چه خالی نبود از محدث هم محدث بود پس لازم آید که ذات باری تعالی محدث
بود تعالی الله عن ذلک علوا اما قسم دوم و آن است که گویند نتواند که از مکان خود بیرون آید و این قسم هم
باطل است از دو وجه اما وجه اول آن است که هرگز زنده که در مکان باشد و او نتواند از مکان بحرف جنبیدن او همچون
شخصی بود که مفلوج عاجز یا چون شخصی بود بسته پیاده و این صفت نقص باشد و صفت نقص بر خدای تعالی
روا نباشد اما وجه دوم آن است که اگر خصم روا دارد که ذات باری تعالی مخصص باشد بجهتی چنانکه مفارقت
او از آن جهت محال باشد پس چرا روا ندارد که بعضی ذوات باشند که مخصص باشند بجهتی تحت یا جهت
یمین یا جهت شمال عالم چنانکه حرکت بر ایشان محال است و اگر این روا بود دلیل حدوث عالم در آن

۲ و هم سکون ح

ذوات مطرد نبود و بدین طریق خصم قطع نتواند **برهان پنجم** زمین کری پس اگر باری تعالی در جهت باشد
لازم آید که در جهت تحت باشد زیرا به اتفاق جمله عقلا باطل است پس باید که اقرار کرد که در جهت و مکان نباشد
اما برهان آنکه زمین کری است آنست که ما کسوف قمر معین رصد کردیم اهل چین اول شب کسوف را
یافتند و اهل اندلس اول کسوف را آخر شب یافتند پس معلوم شد که آن ساعت که اول شب است در چین
عین آن ساعت آخر شب است در اندلس و اگر زمین کری نباشد این محال لازم آید اما برهان آنکه چون کری باشد
اگر خدای تعالی در جهت باشد لازم آید که در جهت تحت باشد و هر شخص که بر جانب راست زمین باشد
چنانکه میان ایشان نصف قطر زمین باشد هر آینه قدم این دو مرد در برابر یکدیگر بود و هر چه فوق یکی
باشد تحت آن دو باشد و چون این درست شد اگر باری تعالی بر فوق ما باشد هر آینه در تحت آن قوم
باشد که به ما جانب زمین باشند و اگر فوق ایشان باشد هر آینه در تحت ما باشد و چون محال است که
باری تعالی تحت مخلوق باشد به اتفاق باید که از مکان و جهت منزه و مقدس باشد و بی نیاز بود
برهان ششم اگر باری تعالی در جهت باشد آن جهت یا موجود بود یا معدوم اگر معدوم بود نفی محض و عدم
صرف باشد و او مرکب بود از اجزاء و هر چه مرکب باشد ممکن و محدث باشد پس محال بود باشد که قدیم بود و اما
وجه دوم آنست که متمکن محتاج مکان بود اما مکان محتاج متمکن نباشد زیرا که باتفاق متکلمان خلا جایز است
پس لازم آید که جهت وجودی باشد قدیم مستغنی از ذات باری تعالی و ذات باری تعالی محتاج وی باشد
و مستغنی بذاته اولی باشد و محتاج به محدث و مخلوق اولیتر و این همه محال است و اما اگر گویند که
جهت محدث است پس گوییم چون محدث باشد و باتفاق باری تعالی قدیم است پس وجود باری تعالی متقدم بوده باشد
از جهت و بی جهت لذاته مستغنی بوده باشد از ازل تا ابد محال بود که در ابد محتاج شود زیرا که
چیزی که از چیزی مستغنی بوده باشد محال بود که محتاج الیه شود پس پیدا شد که بودن باری تعالی در جهت
محال باشد اگر سائلی گوید نه جسم موجود است در جهت تا آن جهت موجود متحقق در خارج الاذهان

[illegible]

نیست

نیست که اگر که اگر جهت موجود بودی خارج الاذهان یا جوهر بود یا عرض اگر جوهر باشد تسلسل لازم آید
و اگر عرض بود دور لازم آید زیرا که اگر چون عرض در جوهر است باشد و اگر جوهر در عرض باشد هر آینه دور باشد
پس معلوم شد که جهت موجودی نیست خارج الاذهان بالاتفاق و چون اجسام حاصل است در جهت پس چرا
روا نبود که باری تعالی موجودی باشد در جهت اگر جهت را خارج الاعیان وجود نبود جواب
اما آنچه گفتیم اگر جهت معدوم محض باشد بودن چیزی در وی محال باشد این مقدمه بدیهی است زیرا که
معدوم نفی محض و عدم صرف است و او را تعین باشد نه تمییز و چون چنین شد محال بود که ظرف
موجودی بود اما اجسام ما نمی گوییم که اجسام البته در جهت و مکان و حیز باشد مشار الیه بالحس
بود بر وجهی که بحال اشارت یعنی جواب ادا از جاها تمیز شود پس اگر مراد شما از الخ ... بر کار تعالی
در جهت این است پس حاصل سخن این شد که شما می گویید که ذات باری تعالی متحیز است و مرکب است از
اجزاء و ابعاض و ما این مذهب را باطل کردیم و از این حرف معلوم گشت که اثبات مکان و جهت کردن
عین اثبات اجزاء و ابعاض کردن است تعالی الله عنه علوا کبیرا **برهان هفتم** اگر ذات او تعالی در جهت
در حیز و جهت باشد یا در یک حیز باشد یا در حیزهای بسیار اگر در یک حیز باشد این محال باشد زیرا که هر حیز که در
فوق فرض کنی بالای آن حیز چیزی دیگر باشد که آن حیز بصفات فوقیت اولی تر از نه بود پس بودن در آن
حیز تحت گرا اولی تر باشد و از بودن در آن حیز فوق الا از آن تخصیص مخصص و هر چه چنین باشد محدث
بود و اگر در حیزهای بسیار بود از دو حال بیرون نیست یا کلی باشد یا بعض که آن چیز بعضی هم در این حیز بود
و هم در آن حیز دوم و هم در آن حیز سوم یا در هر حیزی جزوی باشد علی حده اما قسم اول باطل است زیرا
که محال بود که یک چیز در حیزها و مکانها بسیار دفعة واحدة باشد همچنانکه یک جسم در دو مکان محال است
این هم محال است اما قسم دوم موجب آن باشد که ذات باری تعالی مرکب باشد از اجزاء و ابعاض تعالی

عز و علا چون خلیفه در فوق است نقصان دارد که باشد پس گوئیم از دو حال بیرون نباشد یا ذات باری تعالی
از جهت فوق متناهی بود یا متناهی نبود اگر متناهی باشد از جهت فوق پس احاطه یا متناهی خالی فوق ذات
او باشد پس ذات او تحت آن چیزها باشد پس فوق مطلق نبود و این نیز و نیک نه متناهی محال است و اما اگر
چنین باشد لازم آید که از جمله اجزاء ذات آنچه فوق بود سطح بالا نمی بود و هر جزء از آن سطح بالا نیز
لو بهم تحت باشد و تحت ناقص بود پس اکثر ذات باری تعالی ناقص بود تعالی الله عنه اما قسم سیم و آن است که
گویند ذات باری تعالی در جهت فوق نامتناهی است و این هم محال است زیرا که بر این تقدیر هر جزء که در ذات باری
فرض کرده شود بالای او جزء دیگر باشد لکن و چون چنین باشد هیچ جزء از اجزاء ذات او فوق مطلق نباشد بلکه
همه تحت باشد و تحت بودن صفت نقصان است پس جمله اجزاء ذات باری تعالی ~~فرض کرده شود~~ بالای او جزء دیگر
باشد لکن و چون چنین باشد هیچ جزء از اجزاء ذات او فوق مطلق ~~نباشد بلکه همه تحت باشد~~ ناقص باشد تعالی الله
عن ذلک علواً کبیرا چون معلوم شد که خدای تعالی منزه است از آنکه در مکان و جهت باشد و مانع
اما شبهات خصم از دو وجه است شبهه نخستین آنست که ذات باری تعالی قائم است بنفس خود
عالم قائم بنفس و هر دو موجود قائم بنفس که فرض افتد یا متصل باشند یا منفصل و حصر برین دو وجه معقول
که ذات باری تعالی یا متصل بود بعالم یا منفصل بود از عالم شبهه دوم آنست که اتفاق است میان اهل
دنیا و اهل سنت که باری تعالی ببیند هر چه را ببیند شبهه سیم که باتفاق چیزی در مکان
و جهت است در مکان بودن او از برای آنست که او قائم بنفس است و الله تعالی قائم بنفس است پس باید که در مکان و
جهت باشد شبهه چهارم خلق عالم را می بینیم که در وقت دعا دست سوی آسمان بر میدارند لاجرم باید که
الله تعالی در جهت فوق باشد شبهه پنجم آنست که لفظ فوق در قرآن آمده است و هو القاهر فوق عباده و
جای دیگر یخافون ربهم من فوقهم و جای دیگر لفظ الی آمده است و ان الی ربک المنتهی و قوله الیه یصعد الکلم الطیب و در قرآن
فرماید انا انزلناه فی لیلة القدر و جای دیگر میفرماید نزل به الروح الامین و جای دیگر میفرماید انا نحن نزلنا الذکر

وانا

و انا له لحافظون و لفظ تنزیل و انزال از فوق و جهت باشد شبهه ششم تمسک باین آیت که الرحمن علی العرش استوی
است حاصل شبهات ایشان جهت اما جواب از شبهه نخستین آنست که اگر ما موجودی تقدیر کنیم که او منزه
بود از مکان و جهت آن موجود را نتوان گفتن بالاتفاق که او متصل است بعالم یا منفصل پس این سخن که الله تعالی متصل است
بعالم یا منفصل نیست برای که ذات او در جهت است و چون ثابت شد آن که ذات او در جهت است بدین میکند که ذات او
یا متصل است یا منفصل پس این سخن که الله تعالی متصل است بعالم یا منفصل نباشد برای که ذات او در جهت است و چون اثبات
آن که ذات او در جهت است بدین میکند که ذات او یا متصل است بعالم یا منفصل پس اینجا دور لازم آید و دور باتفاق
باطل است اما جواب از شبهه دوم آنست که قاعده خدا رؤیانی آنست که اعتقاد کنی که قیاس ذات
او در صفات او بر ذات و صفات و افعال ما است پس همچنانکه ذات او بهیچ ذات نماند چرا روا نبود
آنست که چرا روا نبود که حاصل بودن جسم در حیز و جهت لذاته
بودن از برای علتی دیگر که اگر هر چیزی که بود از برای علتی دیگر بود علت آن علت از برای علتی دیگر بود
و آن مؤدی باشد بتسلسل و این باطل است و اما جواب از شبهه چهارم آنست که همچنانکه
در وقت دعا دست بر میدارند در وقت خضوع پیشانی بر زمین می نهند پس اگر از دست برداشتن لازم
آید که خدای تعالی در فوق باشد از پیشانی بر زمین نهادن لازم آید که در تحت باشد و این باتفاق باطل است
اما جواب از شبهه پنجم آنست که الفاظ متشابه در قرآن بسیار است چون وجه و ید و عین و جنب و
ساق و در اخبار نیز بسیار آمده است چون صورت و نزول و نفس الرحمن و الحجر الاسود یمین الرحمن و
طایفه کرامیان همه را تاویل میکنند از برای آنکه به دلایل عقلی ظواهر آن محالات پس جایز در این دلایل که گفتیم
اگر آن دلایل قطعی است هرآینه آن ظواهر را تاویل باید کرد و اگر قطعی نیست بدین ظواهر هیچ حاجت نیست پس
سخن مسئله بدان باز گردد که دلایل یقینی است یا نه و ما بحمد الله دلایل را چنان تقریر کردیم که

۲ در افعال او ع

هیچ منفعت را در سه صحت این شکسته اند و اما دیگر این متشابهات در تفسیر بزرگ خود گفته ایم والحمد لله المستحق
والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله و صحبه